

نامه های طیب نادر شاه

- ۵ -

نامه دوم کشیش بازن - در بیان انقلابهایی که پس از مرگ طهماسبقلیخان بوقوع پیوست

بدر روحانی محترم من^۱

پس از وقوع حادثه خونینی که بتفصیل آنرا در نامه نخستین خود شرح دادم ، شورشیان و همدستان ایشان در لشکر گاه براکنده شدند و بر هر آنچه بطهماسبقلیخان تعلق داشت دست نهادند و برهر آنکه گمان نزدیکی و محبت طهماسبقلیخان میرفت ابقا نکردند . چون به اقامتگاه زنان او اندر شدند ، آن بیچارگان لرزان و هراسان خود را بیای ایشان می انداختند و التماس میکردند . کسی بناموس و بجان بانوان حرم دست درازی نکرد و تجاوزی جز این نشد که هرچه جواهر و سنگهای بهادار و طلا و غیره بطهماسبقلیخان بایشان هدیه داده بود از ایشان بگرفتند .

آنگاه شورشیان از حرمسرا بیرون آمدند و بچادرهای سه وزبری که طرف اعتماد شاه بودند روی نهادند . دوتن از ایشان را بیدرنگ سر بریدند ولی سومین را نکشتند و او را نام معیر خان بود (۴) . از این ملاحظه و ملایمتی که در باره او بعمل آمد چنین گمان رفت که وی با ایشان همدست و در توطئه و شورش و عصیان همدستان بوده است این ظن بی اساس نبود و بعد از آن واقعه این مرد مزور و نیرنگباز بی دربی در زمان سلطنت سه پادشاه در مستد وزارت بماند و سه بار در سایه خیانت بسلطان خود مقام خود را حفظ کرد .

بدنباله این کشتارهای نخستین ، اغتشاش و اختلال در اردو روی نمود . مردم مال یکدیگر را میدزدیدند و بجان هم در میافتادند و سر یکدیگر را می بریدند . شب و روز فریادهائی هولناک بگوش میرسید . خون از همه جا روان بود . حرص مال دنیا طمع ایشان را بهیچان میآورد و عدم مجازات جنایت را تشویق میکرد . آن چهار هزار نفر افغان که طهماسبقلیخان روز پیش از قتل خویش ایشان را مأمور بازداشت نمودن صاحبمنصبان کشیک خود کرده بود خبر مرگ او را باور نمیکردند . پس برای دفاع از او بچادر او شتافتند ولی با نگهبانان شاه که شمار ایشان شش هزار بود و چهار هزار تن از ایرانیان بدیشان ملحق شده بود روبرو گردیدند . این خارجیان رشید با جسارت و تهور مفرطی داد نبرد دادند و با آنکه مخالفین از حیث شمار بر ایشان برتری داشتند ایشان را پس نشانند و چون بچادر نادر شاه و از گون بخت اندر آمدند جسدی یافتند که سر نداشت

(۱) عنوان هردو نامه کشیش بازن Mon révérend père میباشد . (۲) در

متن نامه Mayar Khan نوشته اند و این همان معیرالممالک است .

و در خون خود شناور بود. از دیدن این حال همگان را اسلحه از دست بر زمین افتاد، واقفان و شیون افغانان در فضا پیچید. سپس خود را از مهر که بیرون کشیدند. ایرانیان بدنبال ایشان تاخند ولی نتیجه‌ای نگرفتند، افغانان را رشته نظم و ترتیب از هم نگسیخت و بطرز منظمی راه خویش را در پیش گرفتند. یأس و اسف چنان قدر وهیبتی در ایشان تواید کرده بود که سهمشان در دلها می نشست.

من دوبار در میدانی میزازان میان تیر و شمشیر واقع شدم ولی از آینه هر دو مهلکه جان سلامت بدر بردم. گزندی که از این کشمکشها، بمن رسید واقعه ایست که ذیلا باختصار بشرح آن میپردازم: دوتن از خادمان مرا ترك نکرده بودند زیرا امید داشتند که من در نزد جانشین نادر شاه مقام سابق خود را خواهم یافت. من با ایشان از میدان کشمکش بیرون شدم. هنوز یک میدان راه نپیموده بودیم که شش تن از سربازان که مرا می شناختند، بما پیوستند و قول دادند که مرا صحیح و سالم بمشهد برسانند، و اظهار داشتند که در مقابل این خدمت امید پاداش از پادشاه جدید دارند. در بین راه سربازان دیگری نیز بما ملحق شدند. کم کم دسته ما بزرگتر گردید و شمار همراهان به بیست و هفت یا بیست و هشت رسید. از این پیش آمد مرا شکی در ضمیر افتاد و بزودی ثابت شد که ظن من بخطا نبوده است. کسانی که مانند ما راه مشهد را در پیش گرفته بودند بی شمار بودند و راه از روندگان خالی نبود و این خود همراهان ما را از اجرای مقصود اصلیشان باز میداشت و تنها امید من نیز همین بود. ولیکن ایشان را فرصتی مساعد بدست آمد و آنرا هدر نکردند، بناگهان خود را بروی من و دو نوکر من که حامل قسمتی از مال و دارائی من بودند بینداختند و هر چه داشتیم از ما بگرفتند و جز پیرهنی ما را بتن برنگذاشتند. پیشوای ایشان که در چند قدمی ایستاده بود فریاد میزد و پایشان فرمان میداد که سر ما را ببرند. من از مال دنیا ساعتی داشتم که بتدبیر آنرا بیسگی از ایشان دادم. دیگران را بدان طمع افتاد و همگی بجان هم افتادند در این کشمکش ما بدر رفتیم و خود را در گودال عمیقی انداختیم که اسب در آن فرورفتن نمی توانست. ما از آنجا کرات و تبادل آرای ایشان را می شنیدیم و اگر بیم آنرا نداشتند که صدا در اطراف به پیچد، هراینه تفنگهای خود را بسوی ما خالی می کردند. اتفاقا درست در هنگامیکه خطر بما پنجه در افکنده بود یکباره از آن مکان دور شدند. گروهی مرکب از هشتصد یا نهمصد مرد که از بالای تپه‌ای در آن نزدیکیها بیدار شده بود ایشانرا ناگزیر از گریز کرد.

در آنچنان وضعی که آن راهزنان ما را گذاشته بودند، ما برای نشان دادن خود را نداشتیم و چندان در آن گودال بماندیم تا شب شد. این راه تا مشهد بیست و پنج میل طول داشت بایستی که ما همه آنرا پیاده بییمائیم و آن صعرا تری بود هولناک، بجز چند میوه و وحشی هیچ آذوقه بدست نیامدی. درین واقعه بمن دوازده هزار لیره فرانسه زبان رسید ... پس از تحمل سختیهای بسیار عاقبت کار بمشهد رسیدیم. در آنجا برخی از دوستان ما را منزل دادند و جامه بخشیدند و همچنین بما کومکهای دیگری نمودند که بدانها احتیاج زیادی داشتیم.

مشهد یکی از شهرهای بزرگ ایران است و حاکم نشین ایالت خراسان است.

مسجد بسیار مجلل و باشکوهی دارد که مرقد امام رضا که یکی از دوازده معصوم دودمان علی است آنجاست. ایرانیان نسبت باو همان قدر احترام قائلند که نسبت به پیغمبر خود. حضرت محمد، و زیارت مشهد را در مدت زندگی خود، اقلایک بار مانند طواف کعبه بر خود فرض می‌شمارند.

اکنون پس از بیان این حاشیه برگردیم بروایت وقایعی که در اردو رخ نمود: بزرگان ملک و سرداران و صاحبان ننگهبانان و شورائی تشکیل دادند و برای تعیین جانشین نادرشاه مذاکره کردند. در آن انجمن اختلاف زیادی پیدا شد. همگان را رای بر آن شد که تاج و تخت را به علیقلیخان برادرزاده طهماسبقلیخان همان کسی که سر نادرشاه را نزد او فرستاده بودند، واگذارند. پس شخصی را بعنوان رسالت رسما بسوی او روانه کردند.

این شاهزاده جوان بالشکری مرکب از چهل هزار سرباز درهرات بود. برخی او را محرک شورش و عصیان برضد طهماسبقلیخان میدانستند. شك نیست که او از امر نادرشاه که او را بدر باراحضار کرده بود سرپیچی نموده بود و شاید از توطئه آگاهی داشت و حصول نتیجه آنرا بابی صبری تمام انتظار میکشید.

خطرهایی که در زمان سلطنت عمش متوجه او شده بود، ناخرسندیهای را که تحمل کرده بود، اختلاف فاحشی که ظاهراً مابین اخلاق او و عمویش مشاهده میشد، آراء و انتخاب عمومی را بنفع او گردانید. گذشته از این او بر سر یک قسمت مهم از سپاهیان بود که توانسته بود دل ایشان را بدست آورد و همه را بخود جلب کند و چنین بنظر میآمد که قادر است که در همه جا نظم و ترتیب خوبی برقرار نماید. چون رسولان بنزدیک او رسیدند و پیغام خود بگزارند، او سپاسگزاری خود را بدیشان اظهار کرد و پذیرفت که بتخت شاهی جلوس کند. چون سلطان شد خود را عادل شاه نام داد که معنی آن سلطان درست میباشد!

همینکه او سلطان شناخته شد و نظامیان او را همچون پادشاه سلام نظام دادند از هرات بیرون آمد و روی بمشهد گذاشت ولی از ترس آنکه مبادا ایجاد قحط و گرسنگی شود بشهر اندر نشد و در نزدیکی آن اردو زد.

اقامت او در آنجا طولی نکشید چون مادام که او صاحب و مالک خزائن عمش نبود و بر اولاد او و سایر شاهزادگان که شاید در ملک دعویهایی داشتند حکمرانی مسلم حاصل نکرده بود خود را پادشاه نمی‌بنداشت. پس اولین عزیمت او بسوی قلعه کلات شد. اگرچه همه کس گشادن آن قلعه را مجال میدانست ولی هرچه بادا باد بایستی دست بکار زد. سرداری که برای محاصره کلات برگزیده شد کاری از پیش نبرد. عادل شاه را دوست معرمری از قوم گرجی بود که سهرابنخان نام داشت و این طبعاً موجب کینه ایرانیان بود که برحسب عادت گردن نهادن به امر بیگانگان را تحمل نداشتند مخصوصاً اینکه آن بیگانه از جنس بندگان هم باشد، معیناً پادشاه کار فرمانداری سپاه را در طول مدت محاصره

باو واگذار نمود. امید غارت و تاراج، آن ناخرسندی را که از این انتصاب پیدا شده بود پنهان نگاهداشت. محاصره کلات به نهایت درجه سختی رسید. عاقبت خیانت بیاری رشادت رفت و پس از شانزده روز قلعه گشاده شد.

شاه تازه از طول محاصره بشکوه درآمده بود که بناگاه رسولی از طرف سردار فراز آمد و نوید فتح آن قلعه را باوداد و گفت که سردار منتظر اوامر پادشاه است و راجع به شاهزادگان زندانی و زنان حرم دستور میطلبید. عادل شاه فرمود که دو پسر ارشد نادرشاه را بکشند و دیگران را بزنجیر ببندند و بنزدیک او بفرستند و هر کدام از زنان پادشاه مقتول و فرزندان او را که آستان باشند شکم بکشانید که میباید در خانواده سلطنتی وارتانی پدید آیند که روزی در پادشاهی ادعاهائی بر ضد اولاد او اقامه کنند. تمام این اوامر اجرا شد.

شاهزادگان را نزدیک او آوردند. تخت همه را بند فرمود. سپس مسموم گردانید و از آن همه تنها شاهرخ میرزا که جوانتر از دیگران بود و چهارده پانزده سال بیش نداشت با بدلیل قوت مزاج و یا بسبب کمی مقدار سم جان بدر برد. شاهرخ میرزا فرزند نادرشاه پسر طهماسب قلیخان بود و دختر شاه طهماسب را بزنی گرفته بود. نادر شاه تخت و تاج را برای او مقدر میدانست و همچنین از طرف مادر نیز حقوق او در پادشاهی مسلم بود. عجب اینست که با وجود تمام این حقوق مشروع که ممکن بود روزی سنجیده شود و ارج باید شاه جدید از چنان همچشمی با آن سن کم او نیندیشید. او را در زندان تنگی نگاهداشت. بعدها خواهیم دید که او چگونه سلطنت رسید و مرگ نادرشاه را از همان عادلشاه که با استعداد و لیاقت و حقوق او ارزش نمی نهاد انتقام گرفت.

عادلشاه پس از کشتار همه شاهزادگان و همچشمان با نصرت و ظفر وارد شهر مشهد شد و بمسجد بزرگ رفت و در میان همه و فریاد شادی و شغف مردم، جقه پادشاهی را بر کلاه خود استوار کرد. کلیه گنجینه های نادر را که بفرمان او از کلات بمشهد آورده بودند در آن روز در میدان عمومی بگذاشتند. وی آنها را در وقت بیرون آمدن از مسجد از نظر بگذرانید، سپس فرمود تاجر شهر را که بسازند و آنها را در آنجا بگذارند. آن بنا در سر سه ماه تمام شد و در اطراف آن خندقهایی بسیار عریض و عمیق بکنندند و زمینهای اطراف را مستحکم کردند و تمام آنها با مقدار زیادی اسباب توپخانه مجهز گردید. کارگرهایی را که در آن ساختمان کار میکردند بسختی که در ایران سابقه نداشت مزد میدادند، چنانکه مزد هر عمله چهار برابر مزدی بود که کارگران بر حسب معمول در کارهای عمومی و خصوصی میگرفتند.

عادلشاه در ریعیان جوانی بود. شک نیست که او مردی بود رشید و سخنی و نیکوکار. ایران پس از استعلاص از ظلم و جبر نادرشاه از خصایل برادر زاده او امیدهای بسیاری داشت و همه چیز برای این شاه جوان نوید یک سلطنت مسعود و آرامی را میداد. وای او از آن وسیله ها نتوانست سود بردارد. ارتقای او او را بفرور کشانید و اقبال او چشم او را خیره ساخت و خود سری قلب او را فاسد کرد. از بزرگی و تمول بیگران خود سرمست شد و ثروت خود را بمصرف قبیحترین و زشت ترین هرزگیها رسانید و فسق و فجور را بنهایت

درجه برد. همان سهرابنغان که پیش از این نامی از او برده شد، کار او را بجای رسانید که منفور و مکروه رعیتش گردانید.

ارتقاء این غلام بیگانه حس رشک و غضب اعظام و اشراف را تحریک کرد. بدبختی این انتصاب نابجا بطبع ایشان بسیار گران آمد. نسب او از هر آنچه در تصور آید پست تر بود. هیچ صفتی در او نبود که بتواند ننگ او را بپوشاند و همه گونه پستیها در وی جمع بود. بخششهای عادلشاه در طی سه ماهه اول پادشاهی مردم مشهور بدو مشغول داشت. ولی کم کم آذوقه در شهر رو بنقصان گذاشت. ناچار از گردان استمداد کردند ولی قوم کرد با آنکه میدانست که نافرمانبری موجب جنگی خونین خواهد شد از مساعدت استکفاف ورزید. گردان را مخازن آذوقه در شهر قوچان بود. عادلشاه بجنگ ایشان شتافت و قوچان را محاصره کرد. شهر قوچان چندی ایستادگسی کرد ولی تو بیخانه پادشاه چنان قوی بود که مقاومت مدافمین را درهم شکست و شهر فتح شد، مخزنها را بگشادند و پادشاه مظفر و منصور بمشهد بازگشت و قحط پایان یافت.

محمد قلیخان که موجود توطئه بر ضد طهماسب قلیخان بود، توطئه دیگری برضد عادلشاه چید. عادلشاه او را همچنان در شغل خود که ریاست نگهبانان بود باقی گذاشته بود و او را غرق دریای نیکوئیهای خویش گردانیده بود. اما این خائن در حقیقت میخواست راهی برای رسیدن خود بتخت سلطنت باز نماید. از قضا پادشاه از توطئه آگاهی یافت و از زمان و مکان آن اطلاع کامل پیدا کرد ولی تجاهل نمود، چون بمشهد برگشت مقصر را باز داشت و پس از آنکه او را از ناسپاسی و خیانت او سخت توبیخ کرد فرمود تا چشمانش را بکنند. آنگاه دستور داد که او را بجز مسرای نادرشاه ببرند و بدست زنان نادر شاه که مرگ او را بجان میخواستند بسیارند تا آنچنانکه آرزو دارند او را شکنجه کنند و داد خویش بستانند. زنان نادرشاه بمحض دیدن قاتل سرور خود در وی افتادند و بامته و مقرض بدو تاختند و تا اندک نیروئی در تن داشت شکنجه او را قطع نکردند و پس از تحمل هزاران رنج و عذاب جان داد.

عادلشاه از همان روزهای نخستین سلطنت خود، برادرش ابراهیم میرزا را با عده ای مرکب از هزار و دویست سرباز باصفهان فرستاده بود تا از آن شهر اطمینان حاصل کند و راهها را باز نماید و تمام مملکت را در فرمانبرداری و وظیفه شناسی نگاه داشته باشد و خود نیز در نظر داشت که پس از وی برای خودنمایی بآن پایتخت اندر شود. تمام اهل دربار در رکاب او آماده حرکت بودند ولی او دل از گنجهای خود برکنند نمی توانست و حمل آن نیز دشوار بود و آنگهی در ایالت خراسان گردنکشان بسیار بودند و همگی منتظر حرکت او بودند تا آشکارا دست بشورش بزنند.